

## بخش بیست و یکم ورود به تهران

روز بعد صبح زود از خواب بیدار شده، اسباب خود را جمع کرده، آماده حرکت شدیم. اونیفورم‌های خود را به تن کرده و پس از صرف صبحانه، به همان ترتیب پیش، از شاه آباد به راه افتادیم. ساعت ۱۲ و نیم شده بود. منظره مسیر کاملاً یکنواخت بود. دو طرف جاده از سنگ‌های معدنی پوشیده شده بود.

امروز تعداد مسافری و کاروان‌ها بیشتر از روزهای پیش بود. هوا عالی بود و آفتاب با شدت تمام می‌درخشید. با حرکت اسب‌ها و درشکه‌ها، گرد و خاک فراوانی به پا می‌شد تا حدی که مجبور شدیم خود را در بالاپوش بپوشانیم تا اونیفورم ما خاکی نشود. در دوردست صخره عظیمی از البرز در جهت جنوب‌شرق چنان در صحرا فرورفته بود که به نظر می‌رسید جاده خاتمه پیدا می‌کند. پیش از این صخره، باغات میوه فراوانی پدیدار گشت و در میان آنها کوچه‌باغ‌ها و خانه‌های متعددی واقع شده بود. اینجا تهران بود. در نزدیکی روستای مهرآباد کاروانسرای کوچکی قرار داشت. دو نفر با لباس سیاه رنگ و موهای بلوند در کنار جاده ایستاده بودند. این‌ها سوئدی‌های مقیم تهران بودند. من دندانپزشک شاه ژنرال دکتر برتراند هی‌به‌نت و برادر پزشک او را که در سفر گذشته با آنها آشنا شده بودم، شناختم. این دو برادر سوئدی مقیم تهران اولین اشخاصی بودند که به پیشواز ما آمده بودند. از درشکه‌ها پیاده شده در کنار جاده با آنها دیدار کردیم. او ما را از برنامه‌ای که در تهران برای استقبال و پذیرائی از ما تدارک دیده شده بود آگاه کرد. آنگاه در درشکه‌های خود نشسته به حرکت ادامه دادیم. آن دو برادر هم در کالسکه خود به دنبال ما به راه افتادند.

به زودی به محل میدان اسبدوانی رسیدیم. گروهی از سربازان با اونیفورم‌های سرخ رنگ بطور مرتب ایستاده بودند. وقتی به مقابل صف اول رسیدیم سربازی در شیپور خود دمید و سربازان دیگر تفنگ‌های خود را تا سینه بالا بردند. اندکی پس از سربازان، گروه سواره نظام ایستاده بود و دسته موزیک آنها موسیقی محلی سوئدی می‌نواخت. در خارج از باغ شاه گروه دیگری از سربازان به حالت خبردار ایستاده بودند. چندین افسر سوارکار که تعدادی از آنها اروپائی بودند به ما خیرمقدم گفتند. گروه موزیک نسبتاً بزرگی به رهبری

ژنرال گبائور<sup>۱</sup> اطریشی مارش‌های سوارکاری فنلاندی می‌نواخت. لازم به گفتن نیست که از شنیدن این نغمه‌های اروپائی در این نقطه از جهان چه احساسی به آدم دست می‌دهد. مقابل دروازه پارک از درشکه‌ها پیاده شده و به راهنمائی چند تن از اشخاص متخصص که اونیفورم‌های زیبائی به تن داشتند، وارد پارک زیبا و بسیار مرتبی شدیم. از وسط پیاده‌رو طولانی آن یک جویبار مرمرین عبور می‌کرد و صدها فواره کوچک آب را به هوا می‌پاشید. آب جویبار از حوضچه گردی تأمین می‌شد که از کنارهای آن فواره‌هایی به وسط آن می‌جهید. در داخل یک نرده فلزی مجسمه برنزی با روکش طلائی، شاه را در حال سوارکاری نشان می‌داد. مجسمه به روی پایه سنگی قرار داشت و نرده بلندی آن را احاطه می‌کرد. این مجسمه توسط یک هنرمند ایرانی در کارگاه اسلحه سازی تهران ساخته شده بود و زیر تابش آفتاب در میان حوض با فواره‌ها، بسیار زیبا به نظر می‌رسید.



در این میدان و در پای مجسمه شاه مستبد ایران استقبال رسمی آغاز شد. ژنرال نصرالله خان ناصرالملک پیش آمد و از طرف شاه به رئیس و اعضاء هیئت اعزامی خیرمقدم گفت. او امید داشت سفر، آزردهنده و خسته‌کننده نبوده، در تهران به ما خوش بگذرد و یاد این سفر در خاطر ما باقی بماند. پیرمرد کوتاه قد و چاقی بود که ظاهر براننده‌ای داشت. ریش او خاکستری و قاب عینک وی از طلا بود. اونیفورم مرتب و تمیزی به تن داشت و مدال

Gebauer .۱

تمثال‌همایون که عکس شاه در قابی از برلیان می‌باشد، بر سینه او می‌درخشید. از دیگر اشخاص سرشناسی که به دستور شاه به استقبال ما آمده بودند باید از رئیس پلیس تهران کنت مونت‌فورت<sup>۱</sup>، آجودان وی میرزا ابوتراب خان و محمد تقی‌خان رئیس تشریفات وزارت خارجه نام برد. گذشته از آن عباس‌قلی خان اعتماد نظام، آجودان پسر سوم شاه شاهزاده نایب‌السلطنه<sup>۲</sup>، که وزیر جنگ بود هم حضور داشت.

پس از خاتمه معارفه و سلام‌ها، در تالار صحرایی که عبارت بود از چند میز و صندلی، چای صرف شد. پس از حدود نیم ساعت اسب‌های عربی زیبایی با زین‌های اصیل ایرانی از جنس چرم به پیش خوانده شدند. روی یکی از اسب‌ها پارچه مشکی با گل‌دوزی‌های طلائی کشیده شده بود و باقی اسب‌ها، روکش سرخ با گل‌دوزی‌های نقره‌ای داشتند. اسب اول مخصوص سرپرست هیئت، سرشکاریان ترشکو و سه اسب دیگر برای اعضاء هیئت، عالیجناب فن‌گیر، بارون لئون‌هایت و من بود. ما به اسب‌ها نشستیم و استقبال کنندگان هم از ما پیروی کردند.

پس از خروج از پارک در چند ردیف حرکت می‌کردیم. در ردیف اول سرشکاریان ترشکو حرکت می‌کرد. ژنرال ناصرالملک در سمت راست و رئیس پلیس تهران در سمت چپ وی بودند. در ردیف‌های بعد عضو انجمن نمایندگان فن‌گیر، بارون لئون‌هایت و من و در کنار هر یک از ما یک ایرانی و الامقام حرکت می‌کرد. سپس اشخاص سرشناس دربار و پشت سر آنها بقیه استقبال‌کنندگان در حرکت بودند. به این ترتیب به آرامی به سمت تهران به راه افتادیم. هنوز هم از مقابل صف سربازان و گروه موزیک آنها که مارش‌های سوئدی می‌نواخت، عبور می‌کردیم. به خیابان طویلی به نام خیابان اسبدوانی رسیدیم. متأسفانه هیچ‌یک از خیابان‌های تهران سنگفرش نبود. گروه‌های سربازان با دیدن ما به حالت احترام می‌ایستادند. مردم در دو طرف خیابان‌ها برای دیدن ما اجتماع کرده بودند. در سمت راست، قصر نوساز وزیر جنگ به نام امیریه و در سمت چپ، میدان مشق با دیوارهای گلی قرار داشت. بالاخره به دروازه بلندی به نام دروازه میدان اسبدوانی رسیدیم که به میدان بزرگی به نام میدان توپخانه باز می‌شد. این میدان ساختمان دو طبقه‌ای داشت. در طبقه اول این بنا از توپ‌های جنگی و مهمات آنها نگهداری می‌شد. پادگان سربازان توپخانه در طبقه بالا واقع شده بود. در انتهای میدان چند سرباز در کنار توپ‌ها

۱. Monte Forte آنتوان د مونت‌فورت، تولد ناپل، درگذشت ۱۹۱۶ م تهران، اولین رئیس پلیس ایران که در سال ۱۸۷۸ م به ایران آمد و از سال ۱۲۹۶ تا ۱۳۰۹ ه ق در سمت وزیر نظمیته انجام وظیفه می‌کرد. او با منصب امیر تومانی سالانه سه هزار تومان حقوق داشته و لقب نظم‌الملکی را از ناصرالدین شاه دریافت نمود. کنت در سال ۱۲۹۵ خ در زمان سلطنت محمدعلی شاه درگذشت و جسدش در دولاب دفن شد.

۲. کامران میرزا نایب‌السلطنه، بازارچه نایب‌السلطنه و محله کامرانیه به نام اوست. او در ابتدا ریاست شهربانی و دارالخلافه تهران را بر عهده داشت و سپس وزیر جنگ شد. منزل او که یکی از زیباترین کاخ‌های دوره قاجار بود در زمان رضا شاه خراب شد و به جای آن دانشکده افسری ساخته شد. دختر بزرگ او به نام ملکه جهان، همسر محمدعلی شاه بود. میرزا رضای کرمانی قاتل ناصرالدین شاه، مظالم او را از دلایل کار خود ذکر کرد. او در سال ۱۳۰۸ خ درگذشت و در قم دفن شد.

ایستاده بودند. در وسط میدان، استخر ۸ ضلعی بزرگی ساخته شده بود و در کنار آن چهار قبضه توپ به روی پایه‌های سنگی قرار داشت. این توپ‌ها در جنگ با پرتغالی‌ها در سواحل خلیج فارس در زمان‌های گذشته به غنیمت گرفته شده بودند.

پس از عبور از میدان توپخانه به دروازه خیابان لاله‌زار رسیدیم. خیابان زیبایی بود که مانند خیابان پیش زیر سایه درختان پربرگ توت قرار داشت. محمد شاه، پدر شاه فعلی سابقاً در قصر لاله‌زار در سمت راست خیابان زندگی می‌کرد اما اکنون بدون سکنه و خالی



بود. ابتدا تصمیم بر آن بود که ما در این قصر اقامت کنیم اما شاه آن را نپسندید. او عقیده داشت که بنا خیلی زیبا نبود و کاخ دیگری را برای اقامت ما در نظر گرفت. بالاخره پس از عبور از خیابان کوتاه و پهنی به محل اقامت خود به نام عمارت سپهسالار رسیدیم. قطار ما از دروازه بلند و باشکوه این کاخ گذشت و وارد باغ شد. سه ستون مرمرین بلند در هر طرف دروازه به آسمان رفته بود. در بالای دروازه در کنار کاشی‌کاری‌های زیبا، دو شیر سنگی با شمشیری در یک دست، سپری از تاج گل را بین خود گرفته بودند. سال هجری ساختمان این بنا که با اعداد طلائئ نوشته شده بود معادل ۱۸۷۵ میلادی بود. یک خورشید طلائئ به روی سپر نقش بسته بود.

ساختمان قصر در سمت چپ باغ با باغچه‌های گلکاری شده زیبا واقع شده بود. از اسب‌ها پیاده شده، از پله‌های مرمرین و مفروش بالا رفته و وارد تالار عظیم و باشکوهی شدم. تولد ۱۱۸۵ خ برابر ۱۸۰۶ م در تبریز، درگذشت ۱۲۲۷ خ برابر ۱۸۴۸ م در تجریش، نوه فتح‌علی شاه و فرزند عباس میرزا که بین ۱۲۱۳ تا ۱۲۲۷ خ پادشاهی کرد. وی سومین شاه از دودمان قاجار، شاه گمنام و کم‌اهمیتی بود.

شدیم. دیوارهای تالار تماماً آینه‌کاری بودند و در سقف آن تکه‌های مثلثی شکل آینه به طرز زیبایی کار شده بود. چند لوستر کریستال از آن آویزان بود و نور شمع‌های آنها تالار را روشن می‌کرد. رقص پرتو آفتاب پس از انکسار در کریستال‌ها و برخورد رنگین‌کمان آنها در آینه‌کاری‌ها، به شکل غیرقابل وصفی زیبا می‌نمود. کف تالار با یک قطعه فرش بزرگ با رنگ‌های روشن و زنده و طرح شرقی پوشیده شده بود. در یکی از دیوارهای طویل تالار، سه پنجره بزرگ به سمت باغ باز می‌شد. در دیوار مقابل، سه درب وجود داشت که به راهرو و پله‌های مرمرین می‌رسید. سقف عظیم راهرو از جنس شیشه سرخ رنگ بود و وقتی از درب تالار به پائین پله‌ها توجه می‌کردیم نور بنفش رنگ مثل شعله آتش به نظر می‌رسید. در این تالار به همراه آقایانی که به پیشواز ما آمده بودند مشغول صرف چای، شربت و بستنی شدیم. سپس آنها از تالار خارج شدند.

مرد مسنی با موهای بلند و ریش سپید، ملبس به بالاپوش ایرانی و کلاه مشکی ابریشمی وارد شد. حرکات او بسیار موزون بود و نشان می‌داد که مدتی در اروپا زندگی کرده بود. هنگامی که به زبان فرانسه با لهجه شیوا به ما خیرمقدم گفت شک من برطرف شد. او آرزو نمود که اقامت ما در این قصر، خوب و راحت باشد و ادامه داد که سرپرست هیئت اعزامی سرشکاربان ترشکو، میزبان و او میهمان وی می‌باشد. این مرد شوهر خواهر شاه و وزیر امور قضائی و تجارت، یحیی‌خان مشیرالدوله<sup>۱</sup> بود که در این کاخ زندگی می‌کرد و حالا از طرف شاه به عنوان نایب میهماندار ما انتخاب شده بود. پسر ۲۰ ساله وی به نام میرزا حسین‌خان معتمدالملک که با دختر ولیعهد ازدواج کرده بود، پدر را همراهی می‌کرد. پس از اندکی گفتگو، خود جناب مشیرالدوله طبقه دوم بنا و اطاق‌های ما را به ما نشان داد که من به موقع از آن سخن خواهم گفت.

حدود یک ساعت و نیم، پیش از غروب آفتاب گروه موسیقی ۴۰ نفره‌ای به رهبری لومیه<sup>۲</sup> فرانسوی در باغ مشغول نواختن شد و نوای آهنگ‌های سوندی مجدداً به گوش ما رسید. شام در حضور مشیرالدوله، معتمدالملک و دکتر هی‌بخت خان صرف شد و پس از پاسی از شب آنها ما را تنها گذاشتند. اعضاء هیئت نشسته به جمع‌بندی سفر خود مشغول شدیم. جملگی در این نکته هم عقیده بودیم که سفر حتی بیش از حد انتظار ما به خوبی پیش رفته و در این مدت خوشبختی با ما همراه بود.

۱. فرزند میرزا نبی‌خان امیر دیوان قزوینی، تولد ۱۲۴۷ ه ق در قزوین، درگذشت ۲۰ جمادی الثانی ۱۳۰۹ ه ق، محل دفن، حرم امام رضاع در جوار قبر برادرش میرزا حسین‌خان سپهسالار، از رجال برجسته و نامدار عصر قاجار که شوهر چهارم عزت‌الدوله، خواهر ناصرالدین شاه و بیوه امیرکبیر بود و به مسوولیت‌های مهمی همچون حکومت ایالات مختلف رسید. او مدتی هم وزیر امور خارجه و وزیر عدلیه بود.

۲. Lemaire